

## ستون مباحثات مسئله ملی، ضرورت یا مذهب

"بورژوا دمکرات (و سوسیال اپورتونیست معاصر که از او پیروی می کند) تصور می کند که دمکراسی نبرد طبقاتی را پایان می دهد و لذا همه خواست های سیاسی خود را به صورت مجرد، بلا شرط، از دیدگاه منافع "همه مردم" یا حتی از دیدگاه یک قاعده اخلاقی مطلق ازلی وابدی ارائه می کند. سوسیال دمکرات نقاب این توهم بورژوایی را همیشه و همه جا بی رحمانه پاره می کند، خواه این توهم به زبان فلسفه مجرد ایده آلیستی بیان شده باشد و خواه به صورت تقاضای بلا شرط برای خودمختاری ملی." (لنین)

پس از انتشار مقاله "بررسی مسئله ملی در پرتو تحولات جهانی" نوشته رفیق توکل و واکنش هائی که نسبت به این مقاله صورت گرفت، بار دیگر و این بار به شکل همه جانبه تری بحث و بررسی بر سر مسئله ملی در دستور کار حداقل بخش گسترده ای از نیروهای چپ و رادیکال قرار گرفت.

شاهد این مدعا بحث های پالتاکی و مقالات منتشر شده در "اتحاد" ارگان اتحاد انقلابی نیروهای کمونیست و چپ می باشد. در این میان سه تن از رفقا بطور مستقیم در مقام پاسخ گویی برآمده اند. رفقا داود (مسئله ملی در پرتو انترناسیونالیسم پرولتری) علی فرمانده (نقدی بر مسئله ملی در پرتو تحولات جهانی) و رفیق شراره ایرانی از اتحاد فدائیان کمونیست (مسئله ملی و مسئله رفیق توکل در پرتو تحولات جهانی).

یکی از انتقادات مشترک در هر سه مقاله آن است که رفیق توکل به گونه ای دل بخواه از منابع مارکسیستی در جهت تائید نظراتش استفاده نموده و بقول رفیق شراره ایرانی آسمان و ریسمان بافته است و برای اثبات این ادعا و در پاسخ گویی، فاکت هائی را آن هم بصورت مجرد از منابع مارکسیستی ذکر کرده اند.

در نظر اول چیزی که به ذهن متبادر می شود این است که گویی در بحث وجدل مارکسیستی برخی مجاز به آوردن نقل قول هستند و برخی دیگر نه. اگر غیر از این بود رفقا می بایستی متدلوژی بکار گرفته شده توسط رفیق توکل را زیر ضرب بگیرند نه این که خود متوسل به شیوه ای گردند که پیشایش نادرستی اش را اعلام نموده اند. با اینکه در این سه مقاله انتقادات مشترک بسیار است ولی این نوشته بیشتر توجه خود را به مقاله شراره ایرانی (کار کمونیستی شماره ۱۸) معطوف می کند.

مقدس نبودن مسئله ملی یا بقولی "حق تعیین سرنوشت" نزد کمونیست ها، مقدم بودن منافع جنبش طبقاتی کارگران تحت هر شرایطی بر جنبش های ملی و در یک جمله تحلیل مشخص از شرایط مشخص، این است چکیده نظرات و روش بررسی مسئله ملی که رفیق توکل مطرح می کند و برخی رفقا از نظر ذهنی نسبت به آن این همه دیرهمی نشان می دهند.

بدون در نظر گرفتن این متدلوژی یا روش شناخت، مواضع و فاکت های مارکسیستی در باب مسئله ملی که در ظاهر متناقض بنظر می رسند قابل فهم نخواهند بود یا منجر به برداشت های انحرافی خواهد شد.

به عنوان مثال "مایکل لووی" (نویسنده مقاله مارکسیست ها و مسئله ملی ۱۹۷۶) در زمره کسانی است که در تجزیه و تحلیل مواضع بظاهر متفاوت مارکس و انگلس در برخورد به جنبش های ملی دچار مشکل می شود و به این نتیجه نادرست میرسد که مواضع انگلس در قبال ملت های غیر تاریخی اسلاو جنوبی (که دسته جمعی به ارتش های امپراطوری های اتریش و روس می پیوستند و نیروهای ارتجاعی برای در هم شکستن انقلاب لیبرالی در مجارستان، لهستان و ایتالیا از آنان سود می جستند) را نمونه ای افراطی از اشتباهاتی که در مورد مسئله ملی صورت می گیرد، نسبت می دهد و می نویسد: سلسله مقالاتی که انگلس در باره لهستان نوشت (۱۸۶۶) همه مقالاتی روزنامه ای بودند و دقت آثار علمی وی را نداشتند و نتیجه می گیرد که مارکس و انگلس استراتژی سیاسی عمومی ای برای پرولتاریا در این قلمرو عرضه نکردند.

این درست است که مارکس و انگلس استراتژی سیاسی عمومی ای برای پرولتاریا در این زمینه عرضه نکردند (کاری که برخی از رفقا موفق به انجام اش هستند، حق تعیین سرنوشت تحت هر شرایطی) ولی متدلوژی سیاسی ای برای برخورد به مسئله ملی از خود بر جا گذاشتند که رهنمون و سرمشق مارکسیست هائی است که با این اندیشه علمی به گونه ای خلاق برخورد می کنند. کما اینکه لنین می گوید در رابطه با مسئله ملی روش مارکس و انگلس در مسئله ایرلند نخستین سرمشق بزرگ وی بوده است.

رفیق شراره ایرانی نیز که حتی پس از خواندن مقاله رفیق توکل نمی تواند این مسئله را در یابد و از لابلای نقل قول ها و مواضع مارکس و انگلس، روش و متدلوژی مارکسیستی را در برخورد به مسئله ملی استنتاج کند، در مقاله خود و در بخش مسئله ملی در دوران سرمایه داری کلاسیک مینویسد:

از یک زاویه انتقادی لازم است بیان شود که نه مارکس و نه انگلس مفهوم ناسیونالیسم انقلابی را به کشورهای آسیایی افریقایی و یا آمریکای لاتین نسبت ندادند و در ارزیابی هایشان برای جنبش های آزادی بخش ملی در مستعمرات غیر

اروپایی و تأثیر آنها بر جنبش های انقلابی در اروپا وزنی قائل نمی شدند. ( آخر آن نگون بخت ها چگونه می توانستند برای چیزی که آن زمان وجود خارجی نداشت وزنی قائل شوند. باران). و چنین ادامه میدهد:

رزا لوکزامبورگ به مانند مارکس و انگلس ارائه هرگونه معیار قطعی برای قضاوت در باره جنبش های آزادی بخش ملیرا رد می کرد. ما در قسمتی دیگر می نویسد:

به دلیل معیاری که مارکس و انگلس برای موضع گیری نسبت به جنبش های ملی و تأثیر آنها بر جنبش کارگری در کشورهای مقدم سرمایه داری در اروپای غربی و مرکزی بکار می گرفتند، طبعاً نتیجه گیری هایشان را به مسأله ملی در اروپا و آمریکای شمالی جایی که توسعه سرمایه داری کم و بیش پیشرفته بود، محدود می کردند.

پس مارکس و انگلس معیارهای قطعی برای برخورد به مسأله ملی داشتند و این معیارها همانا تأثیر این جنبش ها بر جنبش کارگری است و این همان نکته ای است که رفیق توکل روی آن انگشت میگذارد:

آیا جنبش ملی و استقلال طلبانه فلان ملت تحت ستم با جهت تحول تاریخی منطبق است یا نه و از این جهت در خدمت امر پرولتاریا قرار دارد یا نه آیا در صف بندی های انقلاب و ضد انقلاب جهانی در صف انقلاب قرار گرفته یا در صف ضد انقلاب.

این ها همان معیارهای قطعی هستند که شراره ایرانی آن ها را در نمی یابد و در پایان این بخش از مقاله خود خواننده را به این نتیجه گیری سوق می دهد که غور و بررسی آثار و مواضع آموزگاران مارکسیسم در رابطه با مسأله ملی کار بهبود یافته است و ما را به جایی رهنمون نخواهد کرد. زیرا که مارکس و انگلس در زمان شکل گیری سرمایه داری کلاسیک در اروپای غربی می زیستند. پس مواضع آن ها مربوط به یک دوره سپری شده در تاریخ بشری است. ... این تحلیل حتی اگر در زمان سرمایه داری کلاسیک- و بر این زمینه که مارکس و انگلس انقلاب سوسیالیستی در اروپا را عنقریب پیش بینی می کردند قابل توجیه بود، اما زمانی که سوسیالیست های اروپا در دوران بعد با همان معیار به جنبش های آزادی بخش در مستعمرات نظر انداختند، مارکسیست های ارتدکس شان مانند کائوتسکی به نوعی اروپا محوری دچار شدند.

بدین گونه از بخش مسأله ملی در دوران سرمایه داری کلاسیک بدون گرفتن هیچ نتیجه در خسانی براحتی می گذرد. نه معیار و نه روش برخورد مارکسیستی بلکه فرمول قطعی که شراره ایرانی شتابزده بدنبال آن می گردد (حق تعیین سرنوشت) را در دوران امپریالیسم و در بحبوحه انقلاب اکتبر می یابد.

و برآستی ریشه آن چه بعدها " حق تعیین سرنوشت خلق ها " نام گرفت و از سوی برخی نیروهای چپ و کمونیست تقدیس شد را بی شک در تاریخ روسیه شوروی ( انقلاب اکتبر ) بایستی جستجو کرد.

پس از انقلاب اکتبر، وظیفه بلشویک ها گردهم آوری امپراتوری ای بود که سرعت مسیر تجزیه را طی می نمود، سرزمینی وسیع با بیش از ۲۰۰ قوم و قبیله بدون کمترین همبستگی نژادی، زبانی و سیاسی. این مجموعه نا همگون بدور مرکز (کاست نظامی بوروکراتیک تزار روسیه) حلقه زده بودند و سقوط مرکز عامل مساعدی بود برای گریز از مرکز اقوام پیرامونی. در این شرایط وحدت مجدد این اقوام شرط ضروری در رسیدن به هدف های مشترک اجتماعی و اقتصادی یا انقلاب اجتماعی بود که بلشویک ها میسرش بودند. پس از اکتبر ۱۹۱۷ فرمان دولت برآمده از انقلاب بجز در چند شهر بزرگ پذیرای نداشت و به قول "ای.اچ. کار" مجموعه شرایطی بلشویک ها را مجبور کرده بود در گیر و دار جنگ های داخلی از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ همواره پشت به دیوار بجنگند.

سر به شورش بر داشتن ملت های تحت ستم رژیم تزاری و حمله ژنرالهای سفید تحت حمایت کشورهای امپریالیستی، بلشویک ها به رهبری لنین را به این نتیجه رساند که بایستی عقیده بورژوازی خود مختاری ملی را بپذیرند، نه تنها بپذیرند بلکه بایستی دست بالای آن را هم بگیرند. در نبرد حیاتی مابین انقلاب و ضد انقلاب دهقانان و ملیت های تحت ستم نقش بسزائی ایفاء می کردند. دو قطب متخاصم اجتماعی و طبقاتی، برای یار گیری حساب ویژه ای روی این قشر باز کرده بودند. در این میان بلشویک ها با پذیرش حق خود مختاری و توزیع زمین توانستند حداقل حمایت خاموش ملت های تحت ستم تزاری و دهقانان را بدست بیاورند، دهقانانی که بیشتر بخاطر مشکلات اقتصادی دم از ناسیونالیسم می زدند با بدست آوردن زمین جانب بلشویک ها را گرفتند.

روی هم رفته پس از انقلاب، بلشویک ها با جدائی خواهی و حق خودمختاری تا آنجا که آسیبی را متوجه دولت نوپای شوروی نمی کرد با صمیمیت برخورد می کردند. چنانچه در مورد کشورهای لهستان و فنلاند بدون هیچ قید و شرطی حق جدائی خواهی اعمال شد یا در مورد گرجستان، بلشویک ها برسمیت شناسی جمهوری گرجستان را منوط به شناسایی جمهوری ارمنستان از سوی گرجستان کردند. ولی پذیرش یکجای دعاوی ملی از سوی بلشویک ها بزودی مسائل ناگواری را پیش آورد. تعدادی از اعضاء برجسته بلشویک ها و از جمله استالین این ناگواری ها را پیش بینی کرده بودند:

تاتارهای ماورای قفقاز ممکن است به عنوان یک ملت مثلاً مجلسی تشکیل دهند و به پیروی از بیگ ها و ملاهای خود تصمیم بگیرند که وضع قدیم را باز گردانند و از دولت جدا شوند. به موجب مفاد ماده مربوط به خودمختاری کاملاً حق چنین کاری را دارند. ولی آیا چنین کاری به نفع قشرهای رنجبر ملت تاتار خواهد بود؟ آیا وقتی که بیگ ها و ملاها

رهبری توده ها را در حل مسأله ملی به دست می گیرند سوسیال دمکرات ها می توانند خاموش بنشینند؟ آیا سوسیال دمکرات ها نباید در موضوع دخالت کنند و اراده ملت را در جهت معینی تغییر دهند، آیا نباید برای حل این مسأله نقشه ای پیشنهاد کنند که بیشترین فایده را برای توده های تاتار در بر داشته باشد؟

از سوی دیگر نیز تلاش کشورهای امپریالیستی برای به شکست کشاندن دولت کارگران و زحمتکشان با استفاده از مسأله ملی، تحریک و حمایت از جریانات جدائی خواه موجب آن گردید که بلشویک ها بعد نظامی مسأله ملی را نیز بلااجبار وارد محاسبات خود بکنند. استالین در اکتبر ۱۹۲۰ و به هنگام سفر به قفقاز می گوید: با امضاء شدن پیمان صلح میان روسیه شوروی و لهستان، می توان منتظر بود که متفقین عملیات نظامی خود را به جنوب منتقل کنند، و در این صورت کاملاً امکان دارد که گرجستان، بنابر تعهدات خود به عنوان مترس نشانده متفقین از ادای خدمت خوداری نکند.

کما اینکه چنین شد و از سوی دیگر دولت بورژوائی اوکراین با حمایت از کالدین (فرمانده قزاق های ضد انقلابی) که بر روی دولت شوروی شمشیر کشیده بود، عملاً با بلشویک ها به تعارض برخاست و این همه در صورتی رخ می داد که بلشویک ها با دعاوی اوکراین مبنی بر خودمختاری هیچ گونه مخالفتی نداشتند. در این زمان استالین چنین نتیجه می گیرد:

توسل به قاعده خود مختاری برای پشتیبانی از شورش کالدین و خط مشی خلع سلاح نیروهای شوروی، یعنی کاری که دبیر خانه کل اکنون می کند، مسخره کردن خود مختاری و اصول بدیهی دمکراسی است. و در گزارش به کنگره در باره مسأله ملی می نویسد:

برخورد های میان ساونارکوم (کمیساریای خلق در امور ملت ها) و مناطق مرزی نه از مسائل مربوط به ماهیت ملت ها بلکه به ویژه از مسأله قدرت ناشی می شود. دولت های بورژوائی تلاش می کنند که نبرد با قدرت توده های کارگر را لباس ملی ببوشانند.

ضرورت پذیرش یکجای دعاوی استقلال ملی از جانب بلشویک ها راه بسیار خوبی بود برای تبدیل این ضرورت به مذهب، بخصوص آنکه این امر در کشوری رخ می داد که دعاوی ملی در هر دو صورت آن موجود بود یعنی هم دعاوی کشورهای مستعمره جهت کسب استقلال و هم دعاوی اقلیت های قومی جهت کسب حقوق برابر اجتماعی و سیاسی. امری که حتی تا به امروز نیز نزد برخی کمونیست ها یکسان گرفته می شود.

در نظر نگرفتن شرایطی که بلشویک ها را مجبور به پذیرش یکجای دعاوی ملی نمود به منزله مذهب پنداشتن اصل حق تعیین سرنوشت و در نظر گرفتن این اصل بعنوان یک قاعده مجرد است. در صورتی که برای مارکس و لنین، خودمختاری و مسئله ملی نسبت به مبارزه طبقاتی و احتمال انقلاب پرولتری همیشه در درجه دوم اهمیت قرار داشت. هواداران این قاعده مجرد با بیرون کشیدن این اصل از متن تحولات سیاسی و جنگ داخلی، به آن جنبه مطلق می بخشند و از اصل مجرد خود فرمولی برای تمام فصول خلق می کنند و فراموش می کنند که برای مارکسیست ها هرگز حمایت بی چون و چرا از هر گونه جنبش ملی، یک وظیفه نبوده است.

شراره ایرانی نیز که با استراتژیک خواندن "اصل حق تعیین سرنوشت" در صفوف هواداران متعصب این اصل مجرد جاگیری کرده با نقل قولی از کاکانوویچ در شروع مقاله خود (سیاست خائنانه همواره با بازنگری در یک تنوری انقلابی آغاز می شود) دیوار چینی مابین موافقین و مخالفین این اصل ترسیم می کند. و زنهار می دهد که بازنگری در این "تنوری انقلابی" ممکن است ما را به ورطه سیاست خائنانه بکشد.

تنها با استناد به مقاله خود رفیق می توان پی برد که این شبه استدلال چقدر اعتبار دارد، چنانچه مخالفت های غیر اصولی رزا لوکزامبورگ با اصل "حق تعیین سرنوشت" منجر به اتخاذ سیاست خائنانه از سوی وی نگشت، ولی کسی چون کائوتسکی که دفاعیاتش از حق استقلال لهستان الهام بخش بلشویک ها در برخورد به مسأله لهستان بود، بعدها سیاستی خائنانه در پیش گرفت.

در نتیجه و با تکیه به استدلال رفیق می توان چنین نتیجه گرفت که یا اصل حق تعیین سرنوشت "تنوری انقلابی" نیست و یا اینکه نقل قول کاکانوویچ انتخابی است بی ربط به موضوع.

باری شراره ایرانی که برای برپایی دیوار مصنوعی خود دنبال مصالح می گردد دستی هم در تاریخ می برد و چنین می نویسد: از سال ۱۹۲۰ به بعد استالین به عنوان کمیسر خلق در امور ملیت ها، سرکوب منظمی را نه تنها در مورد ناسیونالیست های مسلمان و منشویک ها در نواحی قفقاز، بلکه حتی در مورد کمونیست های بومی ... سازمان داد.

در سال ۱۹۲۱ ارتش سرخ گرجستان را که منشویک ها در آن با آرای عمومی به قدرت رسیده بودند، اشغال کرد .... در تابستان ۱۹۲۲ استالین در شتاب بخشیدن به تشکیل اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ابتکار را بدست گرفت و در عمل آن اندازه از استقلال و خود مختاری که ملیتهای غیرولیکاروسی هنوز حفظ کرده بودند را هم نابود کرد... لنین در یادداشت های که در این دوره نوشت و به وصیت نامه سیاسی وی مشهور شد. ابتدا شدیداً از استالین به خاطر سیاست سرکوب در گرجستان با این جملات انتقاد می کند... (تاکیدات از من است)

شراره ایرانی در نوع خود دست به ابتکار جالبی می زند و با پشت سرهم قرار دادن سه موضوع و مقطع تاریخی (۱۹۲۰، ۱۹۲۱ اشغال گرجستان و تابستان ۱۹۲۲) و بلا فاصله آوردن نقل قولی از لنین مبنی بر نکوهش استالین، این مسأله را به خواننده مقاله خود القاء می کند که انتقادات لنین تمام این دوره را در بر می گیرد. حال این ابتکار جالب به

چه کار می آید، سئوالی است که ایشان بایستی پاسخ آن را بیابد. تا آن جایی که من می دانم جهان بورژوازی و ژورنالیسم اش در کج و معوج نشان دادن چهره و تاریخ انقلاب اکتبر و رهبرانش و بخصوص رفیق استالین چنان سنگ تمام گذاشته که دیگر نیازی به کمک و ابتکار این طرفی ها ندارد.

از نظر تاریخی و بر طبق اسناد به جا مانده تا مقطع تابستان ۱۹۲۲ در صفوف بلشویک ها نسبت به این رویدادهای ذکر شده، اختلافی دیده نمی شود. حتی در منابع بی طرف و معتبر صحبتی از سرکوب منظم ناسیونالیست های مسلمان و منشویک ها توسط استالین آن هم از سال ۱۹۲۰ در میان نیست. تنها در فوریه ۱۹۲۱ است که ارتش سرخ در پی درگیری مرزی گرجستان با ارمنستان شوروی دست به اشغال گرجستان می زند<sup>(۱)</sup>. و نبایستی فراموش کرد که رهبر ارتش سرخ در این زمان تروتسکی است<sup>(۲)</sup>. در ارتباط با سرنگونی حکومت منشویکی گرجستان، لنین در نامه ای به ارجونیکیدزه بلشویک گرجی مراتب نگرانی غیر عادی خود را اعلام می کند و از وی می خواهد که نه تنها سیاست گذشت را در مورد روشنفکران و کاسبان خرده پای گرجستان رعایت کند بلکه با منشویک های گرجی نیز وارد ائتلاف شود<sup>(۳)</sup>. عفو عمومی اعلام می شود. اما ائتلاف با منشویک ها صورت نمی گیرد.

تروتسکی در یکی از برجسته ترین نوشته های خود بنام "مابین سرخ و سفید" به تاریخ فوریه ۱۹۲۲ که در پاسخ به انتقادات بین الملل دوم از بلشویک ها به نگارش در آمده<sup>(۴)</sup>، شدیداً از اشغال گرجستان دفاع کرده و می نویسد: سقوط حکومت منشویکی در گرجستان ماحصل اتحاد منشویک ها با ضد انقلاب و توطئه بر علیه حکومت شوروی بود. سرنوشتی که برای خود بین الملل دوم نیز اجتناب ناپذیر می نماید.

لنین در یازدهمین کنگره حزب به تاریخ مارچ ۱۹۲۲ در پاسخ به انتقادات پریوبراژنسکی از استالین بخاطر در دست داشتن دو کمیساریا (پولیت بورو و ارگ بورو) می گوید: مسأله ترک ها، قزاق ها و... همه مسائل سیاسی هستند که در طی صد ها سال توجه اروپائیان را بخود معطوف داشته ما بایستی این مسائل را حل کنیم. برای این کار ما احتیاج به شخصی توانا و با پرستیژ داریم که تمامی این ملت ها بتوانند با او مشکلات خود را با تمامی جزئیات به بحث بنشینند و او بتواند معرف آن ها باشد. چگونه می توان چنین شخصی را پیدا کرد؟ من فکر نمی کنم که رفیق پریوبراژنسکی بتواند کاندیدائی بهتر از رفیق استالین برای این کار پیدا کند. و در آوریل ۱۹۲۲ پس از کنگره ۱۱ به پیشنهاد لنین کمیته مرکزی حزب استالین را بعنوان دبیرکل حزب کمونیست، یعنی عالی ترین مقام حزب بر می گزیند. فکر می کنم همین قدر فاکت بسنده باشد که بپذیریم حداقل تا تابستان ۱۹۲۲ مابین رهبران بلشویک اختلافی در رابطه با برخورد به مسائل ماورای قفقاز (گرجستان، ارمنستان و آذربایجان) وجود نداشته و اگر تا این تاریخ اختلافی بروز پیدا نکرده نشانه همسویی رهبران در مسائل بوده. در نتیجه پیروزی و افتخار یا اشتباهات احتمالی بایستی به پای همه آن ها گذاشته شود.

تنها در یادداشت های لنین (معروف به وصیت نامه) است که از استالین، دزرژینسکی و ارجونیکدزه و نه فقط استالین، بخاطر شدت عمل بیش از حد انتقاد شده. حتی اگر این یادداشت ها را معتبر بدانیم<sup>(۵)</sup>، انتقادات مطرح شده مربوط به دوره حکومت بلشویک ها در گرجستان است و نه دوره قبل از آن. در این دوره با سفر ارجونیکیدزه به گرجستان و دستگیری منشویک هائی که پس از عفو عمومی دست از فعالیت های خود نکشیده بودند و همینطور نحوه اداره فدراسیون جمهوری های شوروی مسائلی مابین رهبران بلشویکی در می گیرد. در دوازدهمین کنگره حزب در آوریل ۱۹۲۳ این جریانات مورد حمله بوخارین، ماخارادزه و مدیوانی از یک سو و مدافعه استالین، دزرژینسکی و ارجونیکیدزه از سوی دیگر قرار می گیرد.

با این دست کاری در تاریخ است که شراره ایرانی می خواهد به ما بقبولاند که نظرات رفیق توکل در باب مسأله ملی و در طول تاریخ جنبش کمونیستی بی بدیل نبوده و به همین منظور در کمال شگفتی به این کشف نائل می گردد که استالین نیز مخالف اصل حق تعیین سرنوشت بوده است. بدون اینکه از خود بپرسد آخر چطور کسی که کمیسر خلق در امور ملیت هاست می تواند مخالف اصل حق تعیین سرنوشت یا بعبارت درست تر مخالف حق جدائی باشد آن هم زیر چشمان تیزبین لنین. و مگر همین لنین نیست که استالین را مأمور می کند تا رأی سوسیال دمکرات های اتریش را در هم بکوبد. و مگر نه اینکه حاصل کار مقاله ای است تحت عنوان "مسأله ملی و سوسیال دمکراسی" که در ادبیات بلشویکی به صورت معیار مسأله ملی باقی می ماند.

پستکوفسکی معاون استالین در کمیساریای خلق می نویسد:

"استالین یگانه طرفدار خط مشی لنین در میان مسئولین کمیساریای خلق در امور ملیت ها بود، و غالباً همکارانش او را در اقلیت می گذاشتند، زیرا که آن ها "چپ" بودند و به "انترناسیونالیسم مجرد" مردان لهستانی اعتقاد داشتند." اگر در مقطعی استالین طرفدار شعار "تمام قدرت بدست توده های کارگر ملیت های ستم کش" می شود، که از قضا هواخواهان بسیاری نیز در حزب داشته، می توان نتیجه گرفت که استالین مخالف حق خودمختاری خلق ها بوده؟ با این نگرش پس خود لنین نیز از مخالفین حق خودمختاری برای خلق ها است، زیرا لنین تقریباً اولین کسی بوده که این شعار را در ۱۹۰۵ و در یکی از نوشته های خود مطرح می کند.

"خود ما نیز به سهم خود به خودمختاری علاقه مندیم، ولی نه برای اقوام و ملت ها، بلکه برای پرولتاریا در هر ملتی."<sup>(۶)</sup>

البته پس از ۱۹۰۵ لنین هرگز به این شعار بر نمی گردد و در هشتمین کنگره حزب (۱۹۱۹) از موضع خود در

۱۹۱۳ دفاع می‌کند. در طی این گنگره لنین به تنهای از موضع دیرین حزب دفاع کرده و با شعار "خودمختاری برای توده‌های کارگر" که از سوی بوخارین و پیاتاکوف مطرح شده بود مخالفت می‌کند. استالین در این گنگره در مورد این بحث سکوت می‌کند.

اما نکته ظریف استدلال لنین مبنی بر نادرست بودن شعار "خودمختاری برای توده‌های کارگر" است، که شراره ایرانی برای بیان آن این همه خود را به زحمت می‌اندازد: "لنین در مقابل تفکرات غیر دیالکتیکی بوخارین و برداشت‌های مکانیکی استالین با تکیه به ماتریالیسم دیالکتیک و در نظر گرفتن رابطه دیالکتیکی مسأله ملی و سوسیالیسم استدلال می‌کرد که حق تعیین سرنوشت زحمتکش‌ها یک ملت تحت ستم، تنها می‌تواند از تمایزی که آن‌ها میان خود و بورژوازی بومی می‌گذارند و مبارزه آن‌ها علیه این بورژوازی بدست آید. اگر پرولتاریای ملت ستمگر حق تعیین سرنوشت ملل تحت ستم را کاملاً به رسمیت نشناسد، به جای تسهیل روند تمایز منافع، مانع از آن خواهد شد که پرولتاریای ملل تحت ستم اختلاف میان منافع خود و منافع بورژوازی بومی را دریابد."

باور این که نویسنده بحث و استدلال لنین را درک نکرده بسیار دشوار می‌نماید زیرا که استدلال لنین آنقدر روشن و صریح است که ما را به این نتیجه می‌رساند که شراره ایرانی با توضیح بالا نه خود، بلکه خواننده مقاله را می‌خواست به زحمت بیانازد.

لنین از این زاویه شعار "خودمختاری برای توده‌های کارگر" را اشتباه می‌داند که این شعار فقط با جایی قابل انطباق است که شکاف میان پرولتاریا و بورژوازی به وجود آمده باشد و اضافه می‌کند حق خودمختاری باید به ملت‌هایی داده شود که در آن‌ها هنوز این شکاف پدید نیامده مثلاً باشقیرها و اقوام واپس مانده امپراتوری روسیه تزاری. و به همین خاطر است که در نخستین بند مفاد تصویب شده گنگره هشتم حزب در رابطه با مسأله ملی و همین بحث آمده است:

۱. سنگ بنای اصلی عبارت است از فراهم آمدن پرولتارها و نیمه پرولتارهای ملیت‌های گوناگون به منظور راه انداختن نبرد مشترک انقلابی برای برانداختن زمین‌داران و بورژوازی.

با این شرحی که آمد سئوالات بسیاری در ذهن برانگیخته می‌شود. همان سئوالاتی که شراره ایرانی با عدم طرح درست بحث سعی در پاک کردن آن‌ها دارد. بطور مثال پس تکلیف جاهائی که شکاف بین پرولتاریا و بورژوازی پدید آمده چیست؟ آیا در کشورهایی که علیرغم تفاوت‌های قومی نبرد مشترک انقلابی برای برانداختن بورژوازی در حال آغازیدن است باز هم کمونیست‌ها باید شعار مبهم "حق تعیین سرنوشت" را هم چنان در برنامه خود بگنجانند. می‌گوئیم شعار مبهم "حق تعیین سرنوشت" چون که هنوز پس از گذشت نزدیک به یک سده از انقلاب اکتبر و تحولاتی که جهان از سر گذرانده، چپ ایران آن را بدون در نظر گرفتن همه جوانب و مسیری که طی کرده، همچنان از موضعی غیر طبقاتی باز تکرار می‌کند.

از زاویه دید مارکسیستی، برای اثبات درک انتزاعی هواداران شعار مبهم "حق تعیین سرنوشت" حتی نیازی به بحث تغییر و تحولات جهان و اشاره به وجه بارز ملت‌گرایی در دهه آخر قرن بیستم<sup>(۷)</sup> نیست. برای نشان دادن این درک انتزاعی و مطلق رجوع به مواضع بلشویک‌ها بسنده است، زیرا که آن‌ها از پس همان سال‌های پر التهاب انقلاب اکتبر توانستند تصویری دقیق از برخورد خود به مسأله ملی بر جا بگذارند. چنانچه در بند دوم تصویب شده گنگره هشتم حزب آمده است:

۲. برای برطرف کردن بدگمانی توده‌های رنجبر کشورهای تحت ستم نسبت به پرولتاریای کشورهایایی که آن‌ها را تحت ستم قرار داده اند، لازم است که امتیازات هر گروه ملی به کلی از میان برداشته شود، برابری کامل حقوق میان ملیت‌ها برقرار گردد، و حق مستعمرات و ملیت‌های غیر مستقل برای جدا شدن شناخته شود.

و استالین سال‌ها بعد اشاره می‌کند، این قطعنامه "شعار مطلقاً مبهم" خودمختاری (حق تعیین سرنوشت) را حذف کرد و فورمول دقیق "جدائی دولت" را به جای آن گذاشت. در همین ارتباط لنین نیز در مقاله "مارکسیسم و مسأله ملی" می‌نویسد: "خودمختاری ملی متضمن آن است که یک گروه ملی حق داشته باشد از کشور موجودی جدا شود و به کشورهای دیگری ملحق شود، یا خود کشور جداگانه‌ای تشکیل دهد. اما هرگاه یک گروه ملی به دلیلی نتواند حق جدا شدن را اعمال کند، آن گروه دیگر به عنوان یک گروه شناخته نخواهد شد، اگر چه آزادی‌های سیاسی و مدنی و برابری حقوق افراد آن به موجب "پیمان اقلیت‌ها" محفوظ خواهد بود."

علیرغم این مواضع آشتی‌ناپذیر در رابطه با مسأله ملی (فقط حق جدایی) ما در صفوف چپ هنوز شاهد شعارهای گنگ و غیر مارکسیستی نظیر زنده باد خودمختاری خلق‌ها، حق تعیین سرنوشت و حق تعیین سرنوشت تا سر حد جدائی هستیم. شیفتگی در بخشی از نیروهای چپ ایران نسبت به این شعارهای گنگ حتی تا بدانجا پیش می‌رود که می‌پندارند که طبقه کارگر ایران قرار است بقدرت برسد تا خودگردانی ملی به خلق‌های ایران اعطاء کند. و بر پایه همین برداشت نادرست، راه حل مسأله ملی در ایران را در فدرالیسم می‌یابند. طرح شعار ارتجاعی فدرالیسم حال با پسوند یا بدون پسوند یعنی سازمان دادن کارگران بر حسب ملیت، نه بر اساس هم‌سرنوشتی طبقاتی، فدرالیسم یعنی منزوی کردن کارگران در هویت ملی و برجسته کردن آنچه موجبات تمایز در صفوف این طبقه است.

مارکس در سال ۱۸۵۰ خطاب به اتحادیه کمونیست‌ها می‌گوید: بورژوا دمکرات‌های آلمان از فدراسیون طرفداری می‌کردند و می‌کوشیدند که قدرت مرکزی را با تقویت استقلال حکومت‌های محلی تضعیف کنند اما کارگران باید نفوذ

خود را نه تنها به نفع جمهوری یگانه و تجزیه ناپذیر بکار برند بلکه برای تراکم قطعی نیرو در دست قدرت حکومتی تلاش کنند. انگلس نیز در در پایان عمر خود به حکومت های حقیر نظام های فدرال سویس و آلمان حمله می کند و می گوید که پرولتاریا فقط از شکل جمهوری یگانه و تجزیه ناپذیر می تواند استفاده کند. لنین و بلشویک ها نیز مخالفت خود را با فدرالیسم از مارکس و انگلس به ارث بردند. نبرد طولانی آن ها با بوند (گرایش یهودیان) که به پیروی از سوسیال دمکراسی اتریش می خواستند قاعده فدرال را در سازمان حزبی جاری کنند، گواه این مدعاست. بلشویک ها که معتقد بودند تقسیم حزب از روی مرزهای ملی آثار ضعیف و شکننده می سازد<sup>(۱)</sup>، همین عقیده را نیز در مورد کشور داشتند.

در سال ۱۹۰۳ لنین با سرزنش سوسیال دمکرات های ارمنی که برای تمام روسیه خواهان "جمهوری فدرال" بودند و برای خود "خودگردانی زندگی فرهنگی" می خواستند، می گوید: پرولتاریا به "خودگردانی ملی" اعتنایی ندارد، بلکه فقط به دو چیز علاقه مند است: از یک طرف خواهان "آزادی سیاسی و مدنی و برابری کامل حقوق" است و از طرف دیگر "حق جدا شدن" را "برای هر ملتی" می خواهد.

با این اوصاف بایستی پی برده باشیم که شعار های "حق خود مختاری" و "حق تعیین سرنوشت" نزد بلشویک ها چه کاربرد و چه معنای داشته است. "حق تعیین سرنوشت خلق ها" شعاری است گنگ و مبهم از آن رو که راه را بر تفسیرهایی گاه متناقض باز می گذارد. و "حق تعیین سرنوشت خلق ها تا سرحد جدایی" نیز یعنی اینکه خلق ها می توانند غیر از جدایی خود، در رابطه با تعیین نوع نظام سیاسی کشور بعنوان یک گروه ملی تصمیم دیگری نیز اتخاذ کنند، و این همان خودگردانی ملی است که لنین به آن اشاره کرده و می گوید که پرولتاریا به آن بی اعتناست.

واقعیت این است که برخی نیروهای چپ و کمونیست با سر دادن این شعار های غیر مارکسیستی بهترین بستر را برای طرح شعار های ناسیونالیستی فراهم کرده اند. طرفداران این شعار ها برآستی چه پاسخی برای جریانات ناسیونالیستی دارند که با تکیه بر همین شعار ها برای خلق خود خواهان خودمختاری در چارچوب ایرانی آزاد و فدرال هستند. نمونه حی و حاضر دیگر هم کنگره ملیت های ایران فدرال است. اینکه امروزه از هر جماعتی چند نفری که خود را نماینده خلقی تلقی کرده و با دور هم جمع شدن برای ایران نظام سیاسی می تراشند، آیا نشانگر طرح و تبلیغ همان شعارها نیست؟! ایان حتی اگر نماینده خلق خود! که مدعی اش هستند هم باشند باز فاقد حق تصمیم گیری در رابطه با سایر ملل ساکن ایران هستند.

در شرایطی که جنبش طبقاتی کارگران ایران پس از پشت سر گذاشتن دوران رکود می رود تا با صفی مستقل و همبسته رودر روی دولت و طبقه بورژوازی صف آرایی کند، ضرورت صراحت بخشیدن به مواضع و شعارهای کمونیستی در قبال مسأله ملی در ایران بیش از پیش خود را به رخ می کشد. بزعم من مقاله مبسوط رفیق توکل تلاشی است برای پاسخ گویی به این ضرورت. اینکه برخی رفقا و جریانات این مقاله را نافی پرنسیب های کمونیستی ارزیابی می کنند، نشانگر عدم درک خود این نیروها از پرنسیب های فوق الذکر است. اگر مقاله رفیق توکل را تا به آخر و با صبوری می خوانند، این چنین آشفته حکم های شتابزده صادر نمی کردند. پرنسیب مارکسیستی در رابطه با مسأله ملی یعنی اعتقاد به برابری بی قید و شرط تمام ملل و مخالفت با الحاق و حفظ قهری ملت های تحت ستم در چارچوب دولت خودی، همانگونه که در بخش پایانی بحث رفیق توکل آمده است:

ما خواهان: پایان دادن فوری و بی قید و شرط به هر گونه ستمگری، امتیاز و تبعیض ملی هستیم.

ما خواهان برابری بی قید و شرط تمام ملل ساکن ایران هستیم.

ما سیاست الحاق جبری را مردود می دانیم و خواهان اتحاد آزادانه و داوطلبانه ملل ساکن ایرانیم. ...

چنانچه لنین نیز در "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" می نویسد:

"ما نمی خواهیم با کلمات بازی کنیم. چنانچه حزبی وجود داشته باشد که آماده باشد در برنامه خود اعلام کند که مخالف الحاق، مخالف حفظ قهری ملت های ستم دیده در چارچوب دولت خودی است. در این صورت ما توافق کامل و اصولی خود را با این حزب اعلام می کنیم. در این صورت چسبیدن به کلمه "خودمختاری" کار مسخره ای خواهد بود."

باران- ژوئن ۲۰۰۵

منابع:

(۱) در کنگره خلق های شرقی در باکو در سپتامبر ۱۹۲۰، یعنی در همان روزهایی که گرجستان سرگرم پذیرایی از سوسیال دمکرات های غربی و از جمله کائوتسکی بود، یکی از ناطقان بلشویک با شدت تمام به رفتار جمهوری منشویکی نسبت به اقلیت ها و همسایگان خود حمله کرد. گفته شد که مردم اوستستان را می کشند و نابود می کنند در ایبخازستان دهکده ها را به آتش می کشند و در قلمروهای آذربایجان و ارمنستان دعاوی شوینستی پیش می کشند... "ای. اچ. کار" تاریخ روسیه شوروی جلد اول ص ۴۲۲

- برای آشنائی بیشتر با دلایل اشغال گرجستان توسط ارتش سرخ می توانید به مقاله "مابین سرخ و سفید" نوشته تروتسکی مراجعه کنید.  
(۲) در آرشو مارکسیست ها در اینترنت، قسمت وصیت نامه لنین، موضوع گرجستان آمده است: نه تنها تروتسکی (رهبر وقت ارتش سرخ) دستور اشغال گرجستان (۱۹۲۱) را صادر نکرده بلکه با این کار مخالف هم بوده !!! و اشغال توسط استالین که در این زمان دبیر کل حزب بوده انجام گرفته است. نکته اعتراضی، استالین در آوریل ۱۹۲۲ به مقام دبیر کلی حزب برگزیده می شود و در بجهت اشغال گرجستان چنین ستمی نداشته.

(۳) ای. اچ. کار می نویسد: باید چنین نتیجه گرفت که لنین در آستانه آغاز "نپ" چندان در اندیشه گرجستان نبود، و این آمادگی شگفت آور برای مدارا کردن با منشویک ها ناشی از آن بود که می خواست از خطر دشواری های بین المللی بکاهد. لنین تا پایان عمرش گرجستان را

همچون زخمی در بدنه سیاست شوروی می دانست.  
"تاریخ روسیه شوروی" جلد یک، ص ۴۲۳

(۴)

Leon Trotsky's (Between Red and White)

A study of some fundamental questions of revolution,

With particular reference to Georgia (Social democracy and the wars of intervention)

تروتسکی در مقدمه این کتاب می نویسد: با یاد تمامی کارگران و کمونیست های که توسط ارتش انگلیس و منشویک های گرجستان بطرز وحشیانه ای به قتل رسیدند. این کتاب که در آرشیو مارکسیست ها در اینترنت روبروی آن کلمه **Significant work!** ( اثر برجسته ) قید شده تا به حال به فارسی ترجمه نشده. اینکه این اثر برجسته چرا تا بحال حداقل از سوی تروتسکیست ها به فارسی ترجمه نشده شاید بدین خاطر است که با برخی ادعاها و گفته های بعدی تروتسکی در تناقض است.  
(۵) بحث بر سر صحت و سقم و اعتبار یادداشت های لنین ( وصیت نامه ) یک موضوع بسته شده نیست، بهتر است بگوئیم که تازه شروع شده. بطور مثال B.W Bland می گوید این یادداشت ها که حاوی تغییر نظر رادیکال لنین نسبت به استالین و تروتسکی است همگی در تاریخ ۲۳ تا ۳۱ دسامبر ۱۹۲۲ نوشته شده که البته امضاء هم ندارند. طبق گزارش پزشکی قبل از این تاریخ رفیق لنین حمله های شدیدی را پشت سر گذاشته، دست و پای راست اش فلج و بر اثر سکته مغزی قدرت تکلم نیز بطور کامل نداشته.  
B.W Bland: LENIN'S

( - 'TESTAMENT' ۲۳-۱۹۲۲ )

- ای.اچ. کار نیز می نویسد: در روز ۲۶ ماه می ۱۹۲۲ لنین دچار سکته شد. این سکته او را برای همیشه از کار انداخت.

تاریخ روسیه شوروی" جلد اول، ص ۴۶۳

- برای اطلاعات بیشتر می توانید به مقاله زیر مراجعه کنید.

( ۱۹۷۷V.A. Sakharov, Candidate of Historical Sciences: The Forgery of the 'Lenin Testament' )

(۶) - ای.اچ. کار، تاریخ روسیه شوروی" جلد اول، ص ۳۲۶

(۷) در ابتدای مقاله نقل قولی از مایکل لویی آوردیم، وی که در ۱۹۷۶ از حق تعیین سرنوشت خلق ها دفاع می کند. در مقاله دیگری به تاریخ ۲۰۰۱ ( دولت- ملت، ملت گرایی، جهانی شدن و انترناسیونالیزم ) می نویسد:  
" مشروعیّت و ترقی خواهی و خصلت رهائی بخش جنبش های ملی نظیر کردها، فلسطینیان یا مردم تیمور شرقی را نمی توان انکار کرد. اما در عین حال نمی توان منکر این واقعیت شد که در جهان امروز، ملت گرایی گرایش دارد به اینکه در اشکالی فوق جاهل مآبانه ظاهر شود. قتل عام ها در جریان درگیری های قومی، جنگ های ملی یا مذهبی، پاکسازی های قومی و حتی نسل کشی به وجه مشخصه دهه آخر قرن بیست بدل شده اند."

( فکر می کنم اگر مایکل لوی این مقاله را بعد از حمله آمریکا به عراق می نوشت باز هم مجبور می شد استثناهای خود را محدود تر کند.)

(۸) در پیام تبریک کمیته ایالتی آذربایجان سازمان اتحاد فدائیان کمونیست به مناسبت اعلام موجودیت کمیته ولایتی کرج در همین سازمان آمده است: ما سایر رفقای فارس را هم به تشکیل کمیته های ایالتی و ولایتی فرا می خوانیم.

گویا در این سازمان کمونیستی! افراد نه بر اساس اعتقادات کمونیستی بلکه بر اساس هویت ملی شان سازماندهی می شوند.